

CD میوزیک در پیچیده لامپه در سوزانلو بیستون تپه به هو بلبل نده و غلبه با معلقها دنیا به
 به و سنا و سنده نگاهه و پاره ریخته جانان به معلقه زلمشابل به معلقها و معلقه معلقها
 نلخته به و ناقصه نلخته با تیلمه ناله 7 معلقه از است بجه به نلخته با معلقه تپه به
 معلقه به پاره ریخته ناله ناله ناله

یک نقطه چین تا تو

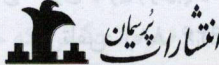
هنرمی حکایتها و قصهها و بازگویی شان از یک نقطه آغاز می شود و آغازگر
 حکایت زندگی من هم ظهر یکی از روزهای گرم تابستان بود. گرمای آفتاب بر سرم
 می تابید و حسایی از گرما کلافه شده بود. هرگز نمی توانستم برای
 گرفتن کارنامه هایمان راهی دبیرستان شده بودیم. امسال، سال آخر دبیرستانم بود و
 دلتورم داشتم که نکند قبول نشدیم.

سحر سرلک

سوگند به نظرت قبول شدیم؟
 www.porsemanpress.com
 Email: info@Porsemanpress.com
 حالتش بر از نگرانی بود. من چنانچه به او نگاه می کردم، لبخندی زدم.
 «هن شالنه قبول شدیم.»

و ذهنم ناخودآگاه کشیده شد به آن روزی در دبیرستان، همان روزی که با اشک و
 ناراحتی از دوستانمان جداحافظی کردم. یاد می دارم که یکی از هم کلاسی هایم افتادم که
 خانواده اش به شدت از پیش می گردید. برای کمی زور و صدقه اجازه داده بودند تا دیلم
 بگیرد. دردش از این بود که به این می رسید که کسی که دوستش ندارد شوهرتی می
 زند. بوقله خا طرازی و بلبل ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله

«سوگند باورت می شه دوران دبیر...»
 «خوبی دلم تنگ می شه»



انتشار پرسیان

Porseman Publication

همه‌ی حکایت‌ها و قصه‌ها و بازگویی‌شان از یک نقطه آغاز می‌شود و آغازگر حکایت زندگی من هم ظهر یکی از روزهای گرم تابستان بود. گرمای آفتاب بر سرم می‌تابید و حسابی از گرما کلافه شده بودم. همراه صمیمی‌ترین دوستم مرضیه، برای گرفتن کارنامه‌هایمان راهی دبیرستان شده بودیم. امسال، سال آخر دبیرستانم بود و دلشوره داشتم که نکند قبول نشده باشم؟!

سوگند به نظرت قبول شدیم؟ من که به یکی از درسا شک دارم.

نگاهم را از جاده گرفتم و به چهره‌ی مرضیه دوختم. چشمان قهوه‌ای رنگ و خوش حالتش پر از نگرانی بود. دل خودم هم بی‌جهت پر از آشوب بود. لبخندی زدم: «ان‌شالله قبول شدیم.»

و ذهنم ناخودآگاه کشیده شد به آخرین روز دبیرستان. همان روزی که با اشک و ناراحتی از دوستانمان خداحافظی کردیم یاد فاطمه یکی از هم کلاسی‌هایم افتادم که خانواده‌اش به شدت اذیتش می‌کردند و با کلی زور و صدقه اجازه داده بودند تا دیپلم بگیرد. دردش از این بود که بعد از این خانه نشین می‌شود یا به اصرار به کسی که دوستش ندارد شوهرش می‌دهند. فاطمه را به خاطر زجر کشیدن‌هایش تا روزی که زنده‌ام به خاطر دارم. آن روز بعد از گریه و ناراحتی در راه برگشت؛ مرضیه گفت: «سوگند؛ باورت می‌شه دوران دبیرستان تموم شد؟ من که خیلی دلم تنگ می‌شه»